



غذا و روح

آخرین ((دوستت دارم))

سال قبل شوهر شهین دریک تصادف کشته شد . او که بهرام نام داشت پنجاه و دو ساله بود و داشت ، با اتومبیل از کارش به خانه می آمد . راننده اتومبیل دیگر یک نوجوان بود که سطح الکل خونش بسیار بالا بود . بهرام در همان لحظه تصادف مرد . آن نوجوان کمتر از دو ساعت در بخش فوریت های پزشکی بود .

مسائل حیرت آور دیگری نیز وجود داشت . آن روز پنجاهمین سالروز تولد شهین بود و بهرام دو بلیت هواپیما برای مشهد در جیب خود داشت . او می خواست زنش را غافلگیر کند . در عوض ، او توسط یک راننده مست کشته شد . یک سال بعد من سرانجام از شهین پرسیدم : ((چگونه توانستی این مصیبت را تحمل کنی ؟)) چشمانش پر از اشک شد . فکر کردم سوال نا به جایی کردم . ولی او با لطف دستم را گرفت و گفت : ((اشکالی ندارد ، می خواهم به تو بگویم . روزی که با بهرام ازدواج کردم ، قول دادم که هرگز نخواهم گذاشت بدون این که بگویم دوستش دارم خانه را ترک کند . این موضوع بین ما تبدیل به یک شوخی شد ، و وقتی بچه ها وارد زندگی ما شدند حفظ آن کار سختی شد . مخصوصا هنگامی که اختلافی پیش می آمد به خاطر دارم که به طرف پارکینگ می دویدم واز میان دندان های به هم فشرده با ناراحتی می گفتم : ((دوستت دارم .)) یا با ماشین به محل کار او می رفتم تا یاداشتی در اتومبیلش بگذارم . تلاشی جذاب و خنده آور بود . ما درباره گفتن دوستت دارم هر روز قبل از ظهر در زندگی مشترکمان خاطرات زیادی داشتیم .)) صبح روزی که بهرام درگذشت ، او یک کارت تبریک روز تولد برایم در آشپزخانه گذاشت و سوار اتومبیلش شد . صدای روشن شدن ماشین را شنیدم . پیش خود گفتم : نه ، این کار را نکن . بیرون دویدم و به شیشه طرف او زدم تا این که شیشه را پایین کشید .))

((آقای بهرام ، اینجا در پنجاهمین سالروز تولدم ، من شهین ، می خواهم این ثبت شود : ((دوستت دارم .))

((به این ترتیب است که من تحمل کرده ام و به زندگی ادامه می دهم . می دانم که آخرین کلماتی که به بهرام گفتم : ((دوستت

دارم)) بود .))

منبع : مجموعه کتاب های غذای روح